

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

السابع أنه كما أن الجنس يمتثل أن يكون أحد الأنواع فكذلك النوع يمتثل أن يكون أحد الأشخاص فكيف جعل الأول مبهما غير متحصّل والثاني متحصلا غير مبهم.

مطلب دیگری که مرحوم شیخ ایشان در شفاء فرموده بودند: این بود که جنس در صورتی که بعنوان لابشرط اخذ بشود و اعتباریت لابشرطی داشته باشد طبعاً این یک ماهیت مبهمه خواهد بود که در تحصیل خودش و در تحصّل خودش احتیاج به ضمّ ضمیمه دارد که همان معنای لابشرطیت غیر از بشرطاً بودن است که آن معنا معنای استقلالی است و یک مفهومی است که در آن کنه خودش و ماهیتش احتیاجی به فصل ندارد و لکن احتیاج به فصل نداشتن همانطوری که گفتیم مساله مربوط می شود به صورت ذهنیه و وجود علمی نه در وجود خارجی، در وجود خارجی طبیعی است که این حیوان را شما به هر کیفیت که اعتبار کنید طبعاً احتیاجی به ضمّ فصل برای تحصّل دارد و از این نقطه نظر بحث راجع به آن تحصّل خارجی که همان جنبه تشخّص و تعین است نیست فقط صحبت در وجود ذهنی و وجود علمی است که از این جنس برای انسان حاصل می شود. این جنس با این کیفیتی که در اینجا مورد اعتبار است این طبعاً یک معنای مبهمی خواهد بود، معنای مبهم نه به این معناست که معنای پوچ و بدون هیچ تصور، بلکه یک معنا و مفهومی که انسان آن معنا و مفهوم را درک می کند منتهی کاملاً به دو نحوه وجود شهودی یا به نحوه وجود علمی ظاهری این مساله تحقق ندارد چون طبعاً وقتی که برای انسان بخواهد یک حقیقتی کاملاً روشن و واضح باشد بایستی که این کیفیت وجودش و آن حقیقتش موجب تمامیت آن ماهیت و مفهوم در ذهن باشد که بتواند جامع افراد و مانع برای اغیار در محدوده تعریف باشد در این صورت می توان گفت که انسان نسبت به یک ماهیت شیء آن معرفت را حاصل کرده ولی اگر این مساله به این نحو روشن نشده باشد به هر کیفیتی می خواهد باشد آن مفهوم، مفهوم مبهمی خواهد بود نه مفهوم متعین و مفهوم روشن و واضح، تصویری که شما از یک شیئی می کنید، آن تصور شیئی را که فرض کنید در خارج می بینید، آن صورتی که از این در ذهن انسان نقش می بندد اگر نسبت به آن صورت انسان شک و شبهه و ابهامی نداشته باشد آن صورت می شود صورت واضح و روشن و اگر دارای ابهام باشد، صورت دارای اجمال باشد و آن ماهیتش به حقیقت در ذهن متصور نشده باشد آن صورت، صورت مبهمه می شود، بطور کلی معنای ابهام اینطور نیست که معنا

معنای به هیچ وجه پوچی باشد بلکه چه بسا خود ابهام هم در مرتبه خودش برای انسان موجب ترتب حکم و ترتب دواعی و ترتب آثار خواهد شد این فرشی که من الان دارم مشاهده می‌کنم، این خود فرش بودنش برای من ابهام ندارد چون مشخص است و این صورت خارجی الان برای من مرتسم است و خود این فرش بودن من نمی‌توانم شک کنم زیرا دارم می‌بینم این معلوم بالذات ما برای ما یک ماهیت غیر مبهمه‌ای را ترسیم کرده اما در اینکه آیا این فرش است یا مواد دیگری است در آن برای من ابهام وجود دارد آن را دیگر نمی‌توانم با یک دیدن این شبهه را بر طرف کنم مگر اینکه خود اهل خبره باشم دست بکشم و بفهمم این فرش جنسش چیست؟ یا اینکه اهل تشخیص نباشم و به افراد خبره مراجعه کنم تا رفع شبهه و ابهام بشود علی‌کل حال در اصل فرش بودن من شک ندارم و خود این ماهیت برای من یک ماهیت منجزی خواهد بود و می‌توانم نسبت به این ماهیت ترتیب اثر بدهم احکام فرش را بر این بار کنم اما وقتی یک مطلبی یک مقدار دقیق می‌شود حالا صحبت در آن ماده‌ای است که در این فرش بکار رفته، آن نخ‌های که در این فرش بکار رفته جنسش چیست؟ در آنجا می‌بینم که آن ماهیت برای من ماهیت روشنی نیست آن ماهیت باید بواسطه مراجعه به اهل خبره برای من روشن بشود یا خودم بتوانم نسبت به این قضیه تخصصی داشته باشم بتوانم مساله را بفهمم پس بنابراین صرف اینکه این جنسش پشم است یا فرض بکنید مواد دیگر هست برای این قضیه یک ماهیت مبهمه‌ای در ذهن من نقش می‌بندد ولی این ماهیت مبهم باعث نمی‌شود که خود فرش بودن آن القاء بشود آن فرش بودن به جای خودش محفوظ و یقینی است، آن ماهیت مبهمه که دلالت بر یک وجودی می‌کند و دلالت بر یک حقیقتی می‌کند خود آن ماهیت هم برای من یقینی است یعنی این که الان برای من این ماهیت مبهم در ذهن من متصور شده است، این ماهیت یعنی همان خود تحقق خارجی منتهی بدون حصول به کنه و معرفت در نفس تحقق خارجی بدون حصول به کنه خاص خودش در آن هم من یقین ندارم. یعنی یکی اینکه آنچه که در اینجا هست فرش است پس بنابراین با زیلو و با پرده و حصیر تفاوت می‌کند این یک، نسبت به این مساله شک ندارم و این را دارم با چشم خود می‌بینم و رفع ابهام شده در یک مساله‌ای که در آنجا هم شک ندارم این است که این فرش دارای یک نخ‌هایی است که آن نخ‌ها از یک جنسی است که وجود خود این نخ در این وضعیت آن خارج از این دو مطلب نیست که یا جنسش از این است یا جنسش از او خواهد بود، نسبت به ابهامی هم که من در این مساله دارم در خود وجود این امر باز در اینجا ما شک نداریم ولی نسبت به ماهیت طرفین قضیه که آیا از جنس صوف است یا از جنس مواد و آلیاژ دیگری نسبت به آنها ما شبهه داریم این مطلب کی مرتفع می‌شود؟ وقتی که ضمیمه

بشود با یک مساله دیگر که آن مطلب دیگر حالا ذاتی او باشد یا عوارض او باشد یا از احوال او باشد هر چه که می خواهد باشد که آن بیاید و این شبهه را برطرف کند و این مبهم را از ابهام در بیاورد در بعضی از موارد ابهام مثل نوع آن فصل است که می آید و انسان را از شبهه خارج می کند در بعضی از موارد که خب اصناف است دیگر در آنجا فصل نیست جنس مشخص است در آنجا اعراض است که می آید انسان را خارج می کند یا احوال است که می آید خارج می کند، احوالات شخصیه احوالی که عارض بر این اصناف می شوند اینها می آیند آن مورد مبهم را از ابهام بیرون می آورند و به آن جنبه وضوح و روشنی و تعیین می دهند این قضیه بسیار قضیه ای مهمی است که انسان باید در نظر داشته باشد و در خیلی از موارد هم به درد می خورد، یعنی در خیلی از مسائل اصولی ما، در خیلی از موارد احکام فقهی ما، در خیلی از مسائل تکلیفیه ما این مساله را ما می بینیم که یک امر مبهمی از نظر شارع این برای ما مسلّم است و اما اینکه این امر مبهم چه صورتی دارد آن صورتش برای ما صورت مشخصی نیست، اینجا از مواردی نیست که جای اصل برائت و امثال ذلک و اباحه باشد، این موارد جزء موارد احتیاط است که باید به مقتضای احتیاط عمل کرد، که معمولاً در علم اجمالی انسان می تواند این مسائل را حمل بر این مساله بکند که در قضیه علم اجمالی آن امر متنجّس متعین مبهم است ابهام مصداقی و ابهام تشخیصی در احد الانائین موجب رفع تکلیف در اجتناب از انائین نخواهد شد که بگوییم حالا نسبت به یک اناء در اینجا نجاست یقینیه وجود ندارد پس مثلاً اجرای این مسائل در آنها بی اشکال است، نفس ابهام اینطور نیست که خودش موجب ترتب آثار نباشد، خود ابهام فی حد نفسه یقین و بمقتضای این یقین برای انسان آثاری مترتب است و طبعاتی است، بله در بعضی از موارد ابهام هائی است که آن ابهام همان مسائلی است که موجب اصل برائت خواهد شد نسبت به کیفیت ابهام هم برای ما متفاوت است که آیا آن ابهام مترتب بر علم است و آن منشائش منشاء علمی است یا اینکه آن ابهام منشاء علمی ندارد بلکه منشاء شک و تخمینی و اینها دارد وقتی که شما در یک اصل این ترتب نجاست بر یک امر بدون سبق سابقه ای در آنجا نظر می کنید، در آنجا این حمل نجاست بر مساله، این از آنجایی که مسبوق به یک علم حضوری نیست مسبوق به علم یقینی نیست، در اینجا این ابهام موجب برای احتیاط نیست از مواردی است که برائت و امثال ذلک در اینجا باید جاری کرد ولی اگر خود آن ابهام مترتب بر یک سبق علمی باشد در نفس آن منشاء برای ابهام که عبارت از نجاست باشد این ابهام با آن ابهام تفاوت می کند پس بنابراین در بحث برائت و احتیاط آنچه که موجب احتیاط هست یکی از موارد احتیاط همان حیثیت تنجّز علمی مورد است که در اینجا موجب احتیاط است، خود علم در اینجا موجب برای احتیاط شده

است که جلوی جریان اصول عملیه را در اینجا خواهد گرفت و از نقطه نظر ماهیت امر مبهم، ما می بینیم خود آن ماهیت در صورت منشائیت علم و سبق علم با ماهیت امر مبهم در غیر از این مورد متفاوت است پس بنابراین ابهام اینجور نیست که هر جا مساله مبهمی باشد و مساله اجمالی باشد فوراً ما مساله را ببریم در باب براءت و اصل شبهه را ببریم در شبهه تکلیفیه و بعد هم اجرا کنیم نه اینطور نیست، در مساله باب اجمال نص یا در باب تعارض نص یا در باب فقدان نص در تمام این موارد در مباحث خودش مطرح باید بشود که هر کدام از این موارد حکم خاص به خود را دارد و انسان نمی تواند نسبت به موردی خارج از او اقدامی بکند مثلاً فرض بکنید این مساله، خیلی مساله دقیقی است بسیار مساله، مساله مهمی است بسیاری از افرادی که در موارد شبهات قائل به جریان اصول عملیه و براءت و اباحه شده اند چه شبهات محصوره یا غیر محصوره یا در مورد اجمال یا فقدان دلیل یا نص در اینجا می بایستی احتیاط را در اینجا انجام کنند و ادله احتیاط در اینجا خلاصه ادله، ادله ملزومی هست و آن موارد براءت یک موردی خاص خودش را دارد که در آنجا نیست بسیاری از افرادی که در تعریف بین واجب مطلق و واجب مشروط دچار اشتباه شدند و واجب مطلق را ملحق به واجب مشروط کردند همه آنها خبط و اشتباهشان از همین جاست که نسبت به آن موارد ابهام ترتیب اثر ندادند و آنها را کأن لم یکن فرض کردند و آن حکم انشائی را حکم منجز در زمان انشاء ندانستند بلکه تنجز حکم انشائی را بطور کلی منوط به فعلیت موضوع در وقت اتیان مکلف به آن موضوع کردند اینجاست که آمدند آن حکم انشائی را از تنجیز ساقط کردند و بطور کلی مکلف را نسبت به ترتب آثار و اقدام بر تهیه مقدمات برای تحقق موضوع تکلیف مولا مکلف را یله و رها نمودند این از اشتباهات بسیار بزرگ اصولیین است که در اینجا به اصطلاح مرتکب شدند و آن مساله و تکلیف ابهامی را که نظر مولا بر تحقق آن است، آن را در اینجا ندیده گرفتند پس مساله در باب ابهام تصور نکنید که مساله، مساله آسانی است این ماهیت ماهیت مبهمه است پس بنابراین هیچ ترتیب اثری نسبت به این قضیه نباید داده بشود و ما همیشه مکلف بر امر متعین هستیم نه مطلب اینطور نیست مخصوصاً در باب دماء و فروج و اینها در آنجا که خب مساله خیلی مساله سخت و حادی خواهد بود و آنجا این مطالب خیلی کاربرد خواهد داشت و آن وقت خواهید دید که اصلاً بطور کلی مبنا در احکام و در قضاوتها بطور کلی متفاوت خواهد شد و در کیفیت اجرای حکم یا در تبرئه و براءت و اینها مساله صد و هشتاد درجه با آنچه که مطرح است مساله متفاوت است. پس بنابراین اینکه یک امر ما بگوییم مبهمه است این بمعنای امر باطل یا یک امر منفی نیست، یک امر واقعی است که آن امر واقعی خصوصیاتش هنوز برای ما روشن نشده است خب دنده امان نرم

برویم روشن کنیم، نمی توانیم بگوییم مساله، مساله‌ای است که وجود خارجی ندارد، خیلی از این قضایای دیگر مطلب همین است، خیلی از مسائل مطلب همین است، این که ما به نحو ابهام می دانیم که باید از مرجع اعلم تقلید کرد منتهی مرجع اعلم را نمی دانیم، نمی توانیم از خانه که در آمدیم هر آخوندی را که دیدیم برویم از او تقلید کنیم، اینکه به نحو ابهام یک طبیب متخصصی در این شهر است دیگر نمی توانیم برای مَرَضمان بلند می شویم برویم سر کوچه هر کسی تابلو زده برویم در بزیم و پیش او برویم، در مسائل عرفی، در مسائل شرعی این قضیه همینطور است، همینطور در مسائل فلسفی این مساله ابهام اینطور نیست که قضیه به این راحتی و اینها انسان بتواند از این مطلب رد بشود، در این قضیه جنس که حیوان باشد قضیه لابشرطی بودن بله حیوان یک ماهیتی است که این ماهیت، ماهیت مبهمه است طبعاً این ماهیت باید برای تعیین خارجی احتیاج به ضمّ ضمیمه‌ای دارد مرحوم شیخ در اینجا فرمودند: که این حیوان اگر بشرط شیئی لحاظ بشود، این خودش تبدیل به نوع خواهد شد یعنی یک ماهیت مبهمه خودش تبدیل به نوع خواهد شد مثل اینکه شما بگویید هذا حیوان، به غنم برسید بگویید این گله چیست که دارد راه می رود؟ بگویید هذا حیوان، حرفتان درست است گاو هم ببینید دارد راه می رود هذا حیوان، الاغ هم راه برود هذا حیوان، انسان هم راه برود می گوید هذا حیوان، در حالی که هرکدام از اینها فصول مختلفی دارد، آن برای خودش یک فصلی دارد آن برای خودش فصل دیگری دارد هرکدام از اینها فصل جدای به خود دارند و بدون آن فصل هم، آن حیوانیت آنها تام نخواهد بود ولی اینکه شما در جواب همه اینها می گوید هذا حیوان، این حیوان را در اینجا چه تصویری کردید؟ شما که خودتان آن حیوانیت را به اضافه آن فصلیت غنم در نظر گرفتید و آن غنم را به عنوان یک صورت محدوده تعریف شده خاص به خود، در ذهن می آورید و بین آن غنم و بین صورت بقریّت در اینجا فرق می گذارید، چطور شد در اینجا همان جنسی را که برای بقر است آن جنس را آمدید برای حیوان بعنوان تمام الموضوع در اینجا تعریف کردید، همینطور همین را می آورید در گاو تصور می کنید همین را در جَمَل تصور می کنید، همین را در هره و امثال ذلک و سمک و اینها، این مساله حیوان بودن در اینجا مطرح می شود، در حالتی که اینها حقایقی هستند که مختلفه‌الماهیه چطور شما در اینجا این حیوان را که شما در تعریف آوردید این حیوانیت، حیوانیت لابشرطیت نیست این حیوانیت، حیوانیت بشرط شیء می شود یعنی این حیوانیت بشرط انضمام با فصل، این حیوانیت در تعریف آورده می شود در عین اینکه آن مساله لابشرطیت خودش را حفظ می کند یعنی با حفظ سمت نشنیدید می گویند فلان آقا با حفظ سمت متصدی فلان اداره شد، متصدی فلان جا شد، با حفظ سمت در این مسجد آن مسجد

بعضی‌ها ما شنیدیم هم این مسجد می‌روند نماز می‌خوانند، هم آن مسجد می‌روند چند تا نماز می‌روند اینجا می‌خوانند و می‌روند چند جا نماز جماعت می‌خوانند در حالی که نماز جماعت یکی بیشتر نیست و دومی اش باطل است، یک نماز جماعت بله فردی را می‌شود چیز بکند ولی نماز جماعت را نمی‌شود جای دیگر برود نماز بخواند، یا مثلاً فلان کار را دارد با حفظ این وضعیت، می‌رود فلان کار دیگر را انجام می‌دهد، این هم همینطور است، حیوان از مواردی که حفظ سمت خیلی در اینجا بدرد می‌خورد، حالا در جای دیگر بدرد نخورد در اینجا که بدرد می‌خورد در اینجا همین مساله لایشرطیت است، شما که به این غنم می‌گویید حیوان اگر این حیوان را بشرط شیء لحاظ کردید که جنبه غنمیتش، فصلش چطور شما این فصل را راجع به بقر بکار می‌برید، این که نمی‌شود، وقتی که بشرط شیء یعنی آن حیوان بشرط انضمام بدون انضمام با غنم که شما نمی‌توانید به کار ببرید، حیوان مبهم که نمی‌توانید بگویید مشخص شد همین که می‌گویید هذا حیوان مشخص است در حالی که آن حیوانی که برای ما بعنوان مقسم بود، آن حیوان مبهم بود، چون مبهم بود می‌توانست مقسم واقع بشود، اگر مبهم نبود مقسم نبود اگر بشرط شیء بود یعنی بشرط انضمام با فصلیت بود که شما نمی‌توانستید در ذهنتان آنرا مقسم قرار بدهید پس این که در اینجا مقسم واقع شده بخاطر این است که ذاتی او ابهام است و این ابهامش هم از بین نخواهد رفت، ذاتی او لایشرط است و لایشرطی را هیچ وقت از دست نخواهد داد خدا به زمین بیاید زمین به سمت خدا برود این حیوان در مقام لایشرطی خودش محفوظ است و وقتی که محفوظ بود باید با یک ضمّ ضمیمه‌ای این حیوان به نوع تبدیل بشود، این از آن مواردی است که خدا هم نمی‌تواند کاری انجام بدهد خدا با این همه خدائی خودش، خدا خیلی کارها نمی‌تواند بکند یکی از کارهایی که خدا نمی‌تواند انجام بدهد تا روز قیامت این است که مانند خودش را نمی‌تواند درست کند، بیاید یک کسی یک واجب‌الوجودی مثل خودش درست بکند می‌تواند آقا؟ پس خدا عاجز است شما می‌توانید بگویید خدا عاجز است؟ خدا مثل خودش نمی‌تواند درست کند یکی از مواردی که خدا نمی‌تواند کار کند این است که خدا دو دوتا را نمی‌تواند شش کند، می‌تواند؟ بگویید شما ای آدمیان در روی زمین برای شما ریاضی این است که می‌شود دو دوتا می‌شود چهارتا برای ما در ملاء اعلی شش تا می‌شود، اما کاری را که خدا نمی‌کند ما می‌کنیم دو دوتا را می‌گوییم شش تا، حالا کی می‌تواند حرف بزند؟ خدا نمی‌تواند یک همچنین کاری انجام بدهد حتی از عهده خدا و جبرئیل او هم بر نمی‌آید از عهده این بشر دوپای قراضه برمی‌آید می‌گوید دو دوتا شش تا نفس کش است بیاید.

تلمیذ: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾<sup>۱</sup>

استاد: یعنی روی دست خودش خلقی کرده، روی دست خودش بلند شده، این از مواردی است که خدا هم نمی‌تواند تغییر بدهد، در ذات شیء این است که جنس لابشری را، جنس مستقل و نوعی‌اش کند بدون انضمام فصل و بدون انضمام ذاتی دیگر، این از آن کارهایی است که از خدا بر نمی‌آید، این مساله که در اینجا ما جنس را لابشرط گرفتیم، بعد همین را ما می‌توانیم بگوییم پس هذا غنم، پس هذا بقر، پس هذا حیوان، چشممان به انسان بیفتد بگوییم هذا حیوان، به بقر هم بیفتد بگوییم هذا حیوان، به سمک هم بیفتد بگوییم هذا حیوان، در حالتی که آن ماهیت بشرط شیء را که ما در آنجا لحاظ می‌کنیم اگر آن ماهیت مسوق برای حمل حیوان باشد دیگر شما ماهیت را نمی‌توانید بر این سمک بار کنید چون بالاخره حیوان ح، ی، و، ا، ن است، پنج حرف است این پنج حرف را بطور شما نسبت به غنم بکار بردید و صحیح هم است همین پنج حرف را نسبت به بقر بخواهید بکار ببرید درست است، حالا شما بخواهید بگویید بشرط شیء است، بشرط لا است هرچی می‌خواهید بگویید بالاخره این بطور شد که در دو ماهیت مختلفه الحقایق این در اینجا حمل شد و این حملش هم اشکالی ندارد، این بخاطر همین حفظ سمت است که در اینجا این ماهیت بشرط شیء است که بشرط انضمام با فصل، اگر آن منضم با فصل نمی‌شود که شما نمی‌توانستید این حیوان را راجع به غنم بکار ببرید شما هیچ وقت حیوان مقسمی را نمی‌توانید بکار ببرید، این که می‌گویید حیوان مقسمی هست، بخاطر اینکه در اینجا یک جنبه‌ای آمده، وقتی که شما به حرف می‌گویید، به واو می‌گویید و صوت، به دال می‌گویید صوت، به سین هم می‌گویید صوت، و یک چیزی را می‌شنوم، سین یک چیزی را شما می‌شنوید، چ یک چیزی را می‌شنوید، لام یک چیزی را می‌شنوید، این شنیدنی‌های متفاوت در همه اینها ما می‌گوییم صوت صوت صوت حالا اسم خاص خودش را دارد کاری به آن نداریم، این صوت که می‌گوییم در واو در حالتی که شما یک چیزی شنیدید، این واو کجا، سین کجا، سین که می‌گوییم باید گوشش را بگیرد که سوت نکشد اما واو هرچی بگوید گوش گرفتن ندارد، اینکه شما این دو مخرج متفاوت را چند مخرج متفاوت را شما به یک اسم، شما در آنجا از او تعریف می‌کنید این به جهت چیست؟ به جهت این است که آن جنبه لابشرطی که مقسم برای همه این انواع مختلفه صوتیه است، آن در اینجا جنبه لابشرطی‌اش را حفظ کرده از دست نداده، سفت گرفته می‌گوید: من این صوتیتم را از دست

<sup>۱</sup> سوره مومنون «۲۳» آیه ۱۴

نمی‌دهم به هیچ من‌الوجه، شما می‌خواهید این و رالبت را اینجوری کنی، بالا ببری، زبانت را به سنایا بزنی، به حلق بزنی، صدایت را از حلق درآوری، از زیر حلق درآوری هرچه می‌خواهی این صدای شما از این طرف و آن طرف در بیاید من آن جنبه مقسمیت خودم را و لاشرطیتم را سفت گرفتم و از دست نمی‌دهم اگر بخواهم آن را در یکی از این موارد از دست بدهم دیگر صوت نیست، صوت نخواهد بود گرچه آن جنبه مقسمیت من بدون صورت هم بروز ندارد، پس دو چیز در اینجا باید ملاحظه کنیم، یکی آن جنبه مقسمیت من که هست و او از بین نمی‌رود، دوم شما خیلی از مسائل را می‌توانید از این استخراج کنید و استنتاج کنید، در بحث سریان وجود این مساله پیش می‌آید، در بحث وحدت وجود این مساله است، در بحث صرافت وجود، همه اینها، این مساله، مساله مهمی است که انسان در نظر بگیرد، گرچه این الان صوتی که شما دارید می‌گویید صورت دارد، ما صوت بی‌صورت نداریم یا این صورت بصورت سین باید در بیاید، یا این صوت به صورت ف خارج بشود یا بصورت ل، یک صورتی می‌خواهد یا صورت صورت لامیت است، یک صورت لامیت است، یک صورت سینیت است فرض بکنید سبزی و سمنو و سماغ و سرکه و هفت سین از این هفت سین‌ها سماغ و سکه و سیخ و میخ و از این چیزها، این صورت، صورت دارد یا اینکه صورتش صورت ش یا صورت ه آن هم نه و هویج، نه، ح حوله، بین ه هویج و بین ح حوله باید فرق گذاشت، چون بعضی‌ها فرق نمی‌گذارند! همان هویج را با ح حوله می‌نویسند، یا حوله را با ه هویج می‌نویسند.

این تحقیقات فلسفی انسان را به موارد خوبی می‌رساند، این صدایی که درمی‌آید در اینجا هرکدام از اینها صورتی هستند برای آن مقسم ما، که آن مقسم بدون صورت ظهور ندارد صدایی از شما بیرون بیاید و آن صدا صورت نداشته باشد، حرف نباشد، می‌شود؟ نه نمی‌شود امکان ندارد، حالا ممکن است انسان یک صدایی از دهانش دربیاید که آن حرف نباشد ولی خود همان هم صورت دارد لذا همان صدا را می‌تواند تغییر بدهد، آن صدا را می‌تواند بصورت دیگری در بیاورد لازم نیست حرف باشد منظور از حرف بودن نه اینکه فقط منحصر است در همین جنبه صنفی این، آن صورت خاص، آن خروج هوا از دهان و کیفیت آن خروج هوا از دهان و ارتباطی که با این مجرای تنفسی پیدا می‌کند و حلق پیدا می‌کند و اجزایی که در دهان هست و هرکدام از این اجزاء در دهان به این خروج هوا صورت خاص می‌دهد، اینکه بعضی‌ها صدایشان قشنگ است و بعضی قشنگ نیست برای چیست؟ هوا که هوا است، دهان هم که دهان است، زبان هم که زبان است، حلق هم که حلق است، چرا بعضی‌ها صدایشان قشنگ است چرا؟ چون زبانشان در این قضیه تاثیر دارد، یک میل این زبان کلفت و نازک باشد صدا



فرق می کند **﴿إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾**<sup>۱</sup> نشنیدید از آن طرف ده صدایش را ول می دهد شما آن طرف ده می فهمید چه خبر است! این یک دندان کسی نداشته باشد صدا تغییر می کند.

یک کسی، این دیگر تخصصی می شود آقای دلشاد، یکی از رفقا بود خدا رحمتش کند آن مرحوم آقای همایونی رفیق سابقی داشتیم با پدرمان ارتباط داشت خطاطی بود در همدان مرحوم آقای همایونی، ایشان یک دندانش افتاده بود یا کشیده بود، ایشان می گفت من موقعی که اذان می گفتم موقع اشهد، اسهد می گفتم گفتم اه چرا اینجور، اینطور می گفت بعد دیدم این بلال بنده خدا که در اشهد ان لا اله الا الله، اسهد می گفته او هم دندان نداشته، می گفت تا اینکه من گذاشتم یا در آمد، نه در که نمی آید حدود شصت یا هفتاد سال داشت، یا گذاشته بود دیگر سین تبدیل به شین شده بود یک دندان که می افتد صدا عوض می شود ارتباط بین دندانها با همدیگر صدا را عوض می کند، خود قوس داشتن حلق آن قسمت بالایی فوقانی تاثیر بسیاری در کیفیت صدا در لطافت صدا دارد، زبان کوچک انسان خیلی تاثیر دارد کیفیت لوزهها اینها تاثیر دارد، حالا این اجزایی که در اینجا هستند هر کدام از اینها همان زوائدی هستند احوال و زوائد و عوارضی هستند که این احوال و زوائد و عوارض می آید و به آن مقسم شکل می دهد، آن که اصل است در همین جا آن هوا، آن می شود مقسم حالا شما می گویند این هوا ببینم صدایش چیست؟ شما آیا تا بحال صدای آن هوا را شنیدید؟ نشنیدید.

ما همه شیران ولی شیر علم \*\*\* حمله مان از باد باشد دم به دم

حلممان پیدا و ناپیداست باد \*\*\* جان فدای آن که ناپیداست باد<sup>۲</sup>

ناپیداست شما صدای حلق را نمی توانید بشنوید مگر با صورت ... آن وقت می گویند اشعار مولانا با توحید قرآنی نمی سازد! انشاءالله که خدا دست همه مان را بگیرد، جان فدای آنکه ناپیداست باد این علم که دارد حرکت می کند شما به من نشان بدهید که این باد دارد حرکت می کند نشان بدهید، باد را شما نمی توانید ببینید هرچی چشمتان را باز کنید اگر عینک و تلسکوپ هم به چشمتان بزنید شما باد را نمی توانید ببینید، بله ذرات توی هوا را می بینید گرد و خاک را می بینید اما شما باد را به ما نشان بدهید که باد چیست؟ ولی همین باد که می خورد به علم به این پرچم اه پرچم ساکن بود چرا یک دفعه اینطوری می شود؟ یک چیزی هست یک مقسمی این تو رفته، آن مقسمه که این تو رفته، کار را خراب کرده، شروع کرده این پرچم حرکت کردن پرچمی که ایستاده بود حالا دارد حرکت می کند، یک چیزی

<sup>۱</sup> سوره لقمان «۳۱» آیه ۱۹

<sup>۲</sup> اشعار مولانا دفتر اول ص ۳۱

اینجا هست این چوبی که در اینجا صاف ایستاده بوده، مثل چماق حالا می بینید این چوب دارد کج می شود این خاکی که در اینجا ایستاده بود اصلاً حرکت نمی کرد، خاک دارد از اینجا بلند می شود، این بارانی که از آن بالا دارد می آید یک دفعه می بینید آن باران کج شد رفت آن طرف این برفی که دارد از آنجا صاف می آید یک دفعه می بینید برفه دارد آن طرفی می رود، یک دفعه می بینید برف به جای اینکه اینجا بیاید می رود دومتري می نشیند برف باید صاف پایین بیاید، چیست؟ یک چیزی در اینجا هست در آن علم یک چیزی هست، در این چوب یک چیزی هست، در همه چیز یک چیزی هست آن چیست؟ آن همان امر ناپیدایی است که می آید و خود را پیدا می نمایاند، می گوید: من هستم و اگر من نباشم همه عالم مرده است علم ساکن است، خاک سر جایش است، نمی دانم حرکتی وجود ندارد، متحرکی وجود ندارد، هیچکدام از اینها نیست، پس بنابراین آن مقسم ما با حفظ سمت چه می شود؟ بشرط شیء می شود و در این بشرط شیء شدن یعنی بشرط تحقق با فصل، اینجا است که ما به غنم می گوئیم حیوان، به بقر هم می گوئیم حیوان، به آن انسان هم می گوئیم حیوان، به کلب هم می گوئیم حیوان، به سمک هم می گوئیم حیوان، به موش و نمل هم می گوئیم حیوان، همه اینها می شوند حیوان و همه اش هم درست است و این اطلاق هم اطلاق صحیحی است که این به جهت همان بقای آن است مرحوم شیخ می خواهند بفرمایند: که وقتی ما جنس را می گوئیم صحبت در این است این اشکالی که در اینجا شده که شما در اینجا امر ماهیت مبهم را که همان جنس است، آن را می توانید به صورت آن نوع در بیاورید در عین اینکه آن ابهام به حال خودش باقی است، ولی چطور نوع را که اگر بخواهد در موارد شخصی به کار برده بشود، این نوع در تحصیل خودش باقی است شما نوعی که نوعش متحصّل هست، چطور این نوع در تحصیل خودش باقی است و لیکن آن امر مبهم متحصّل نمی شود، همینطور مبهم است، باز همینطور در ابهام است، وقتی که شما می گوئید انسان یک امر متحصّل است و مرکب از جنس و فصل است، آن انسان را بگوئید که به زید بگوئید: انسان، به عمر هم بگوئید انسان، به بکر هم بگوئید انسان، همه اینها را بگوئید انسان، این دست از تحصیل خودش بر نمی دارد باز متحصّل است، آنکه مشخص شده، آن حیوان ما که مبهم است با اینکه آن حیوان در اینجا مشخص شده، شما همین حیوان را به گوسفندی که دارد راه می رود بکار می برید، به این می گوئید حیوان، به همین هم می گوئید غنم، گرچه این گوسفند شما اسم خاصی داشته باشد، باز اسم خاصی شما برایش گذاشته باشید، باز آن غنم، آن اسم نوعی او را بکار می برید، اما این نوع که در این مورد خاص استعمال شد، این متحصّل است، اما آن حیوان اگر در همین مورد بکار برود متحصّل نیست، این مساله از کجاست؟ پاسخ این

مساله به این است که ایشان می فرمایند: که مطلب را ما نسبت به وجود خارجی و مصداق برای او هیچ وقت در نظر نمی گیریم، صحبت ما در تحصیل و ابهامی است که در ذهن و عقل آن تحصیل یا ابهام صورت پیدا می کند ماهیت که ظرف و عايش عقل و ذهن است، آن ماهیت اگر در ذهن قابل سرایت برای حقایق نوعیه مختلف باشد این چه می شود؟ این مبهم می شود، اگر قابل سرایت نباشد این متحصّل می شود، پس بنابراین آنکه در ذهن است اگر نتواند به ضمّ ضمیمه‌ای معنای خودش را تحصیل کند، این ناقص است، حیوانی را که شما در ذهن می آورید این حیوان بدون ضمّ ضمیمه‌ای که او را نوع بکند، نمی تواند به یک نوع خاص از انواعی که وجود خارجی دارند در آنها صدق بکند بلکه باید برای رفع آن نقصیه خودش شما فصل بیاورید، و لکن نوع اینطور نیست، شما در ذهنتان بقر را تصور می کنید و بقر را با غنم و با ابل تفاوت می گذارید پس بحث ما هم مصداق برای این امر مبهم در خارج نیست که همیشه خود نفس حضورش در عقل از وجود عقلی خودش برای ما مساله است که بدون ضمّ ضمیمه در معنای خودش تحصیل ندارد و لکن در نوع نه ما می بینیم در همین عقل و در همین ذهن این نوع برای خودش معنا، معنای تمام است این منظور از ابهام و تحصیل است که کلام شیخ حاکمی ناظر به این مطلب است.